



پیشگاه انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تئاتر

● نه دلیل دوست داشتنی بودن چخوف
سوسن وکیلزاده

که دلیل دوست‌داشتنی بودن چخوف*

ترجمه: سوسن وکیل‌زاده

صد و پنجاه سال پیش، آنتوان چخوف، درام‌نویس و داستان‌سرای روسی چشم به جهان گشود. او امروز هم‌چنان یکی از مدرن‌ترین نویسندگان جهان است.

نویسندهٔ تئاتر

آنتوان چخوف پزشکی از طبقه متوسط بود. پدر بزرگ و مادر بزرگش رعیت بودند و به اربابان خدمت می‌کردند. پدرش مردی مستبد و زورگو و کاسبی ناموفق بود، که در جنوب روسیه در بندر تاگان روگ^۲ بقالی داشت. چخوف در همین بندر در ۲۹ ژانویه ۱۸۹۰ چشم به جهان گشود. پس از گرفتن دیپلم در دانشگاه مسکو در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. در همان زمان موفق شد اشعار کوتاهی در مجلات منتشر کند. در مورد ورود موفقیت‌آمیزش به تئاتر، کارگردان آوانگارد آن دوران، کنستانتین شتاینس لاروسکی^۳ به او کمک کرد. او بود که کم‌دی‌های ملودرام چخوف را اول‌بار به صورتی دلخواه به روی صحنه برد. چخوف همچنین صدها داستان کوتاه به رشتهٔ تحریر درآورد. مانند: «زنی با سگ کوچک» یا «سالن شماره ۶ بیمارستان» یا ویلون روت شیلد^۴ در سال ۱۹۰۱ با هنرپیشه‌ای بنام اولگا کنیپر^۵ ازدواج کرد. سه سال بعد، در پانزدهم جولای ۱۹۰۴، اولگا که به مرض سل مبتلاء شده بود، هنگام معالجه در بادن وایلر^۶ در اشتوارتس والد^۷ آلمان بر اثر سکته قلبی درگذشت. از نمایشنامه‌های چخوف، آنهایی که بیشتر از همه به اجرا گذاشته شده‌اند «سه خواهران»، «باغ آلبالو» و «مرغ دریایی»^۸ هستند. از

* برگرفته از اشپیگل، آوریل ۲۰۱۰

2. Tagan rog

4. Rothschild

6. Badenweiler

8. Möwe

3. Kanstantin Stanislauski

5. Olga Kniper

7. Schwarzwald



• خانواده چخوف و دوستان در مقابل خانه سادوایا، کودرینشایا (سال ۱۹۸۰) ردیف بالا از چپ به راست: ایوان، الکساندر، پدر، ردیف وسط، ۴، لیکا، میتسیفغا، ماشا، مادر، سربوژا کیسلف، ردیف پایین: میشا و آنتوان چخوف



• چخوف و اولگا کنیبر (سال ۱۹۰۱)

نمایشنامه‌های درام او، «سه خواهران» توسط پتراشتاین^۱ در سال ۱۹۸۴ به صورت قطعه‌ای روحانی در تئاتر شوابونه^۲، برلین به اجرا درآمد و در تاریخ تئاتر ماندگار شد. در سال‌های اخیر یورگن گوش^۳ در دویچه تئاتر برلین، قطعه «مرغ دریایی» و «عمو و انیا» را کارگردانی کرد، که هر دو اثری به یادماندنی شدند. در سال ۲۰۰۹، «باغ آلبالو» به صورتی بحث‌برانگیز توسط سباستیان هارتمان^۴، در لایپزیک کارگردانی شد و دنیای تئاتر را تحت تأثیر قرار داد.

پرتال جامع علوم انسانی

نه دلیل دوست داشتن چخوف:

-۱-

از مهم‌ترین خصوصیات چخوف، شناخت او از زن‌هاست. او مادرش را بسیار دوست می‌داشت. از پدرش در کودکی می‌ترسید و بعدها به او با حقارت می‌نگریست. ولی از آنجا که تحقیر کردن با روحیه او جور نبود، ترجیح داد در نوشته‌هایش به ضعف‌های مردانه بپردازد. آن هم چنان دقیق و آگاهانه که حتی مردها او را دوست دارند. در صف اول این مشتاقان، جاه‌طلب‌های بزرگ عالم تئاتر، یعنی کارگردان‌ها قرار دارند. چخوف نویسنده‌ای است که تقریباً همه آدم‌ها او را درک می‌کنند و او نیز آنها را.

1. Peter Steins
3. Jürgen Gosch

2. Schaubühne
4. Sebastian Hartmann

در آثار چخوف مسائل بسیار ساده و روزمره مطرح هستند. یک خرده دوز و کلک، ورشکستگی مزمن، عشق بی حاصل، به ندرت صدای تیری از پشت دری شنیده می شود، این وسطها هم، خوردن است و نوشیدن و دکا و چای؟ و پُرگفتن. و زمان لنگان، لنگان جلو می رود. اگر یک ماشا یاسونیا یا یلنا؟، جلوی پنجره ایستاده و باغ را تماشا می کند، اطرافش را سکوت احاطه کرده، وقتی می گوید: باران می بارد، باران می بارد و معنایش این است که زمان در روستا تکان نمی خورد ولی زندگی در حال سپری شدن است، برای یک زن جوان وحشتناک است که کنار پنجره بایستد و هوا را تماشا کند. ولی همین که پشت به همه چیز کرده، هم باز بهتر است تا این که چشم در چشم جامعه قرار بگیرد: با همسری در حال پیرشدن، پزشکی می خواره یا عمویی افسرده...

باران می بارد، آن بیرون دارد اتفاقی می افتد. باران می بارد. نمی شود بیرون رفت. چک چک آب اعصاب را می جود. باران می بارد. این یکی را می شود گفت، (اقلاً این را که می شود گفت! بدون اعتراف کردن، بدون لو دادن خشم درون، بدون تظاهر به حساس بودن.) باران می بارد. به این مسئله می شود تکیه کرد. آیا کسی دارد به حرفهای من گوش می دهد؟... نه فقط کارگردانها، بلکه هنرپیشهها هم چخوف را دوست دارند. با جملات او خیلی می شود بازی کرد. مخصوصاً با سادهترین جملاتش. جملاتی که آدمها وقتی مستأصل هستند به زبان می آورند. او نویسنده هنرپیشههاست.

چخوف آدمها را خوب می شناخت. در درجه اول به خاطر این که برایش ضرورتی حیاتی بود. پدرش مردی مستبد و متعصب بود، با پیش بینی فوران خشم جنون آمیزش، می شد احیاناً جلوی درد شکنجه هایش را گرفت. «به خاطر می آورم که پدرم شروع کرد به درس دادن به من یا به زبان ساده تر، کتک زدن من.»

«در آن زمان من هنوز پنج سالم تمام نشده بود. او مرا با شلاق تنبیه می کرد. گوش هایم را می کشید. توی سرم می زد. هر صبح که از خواب بیدار می شدم، از خودم می پرسیدم: "آیا امروز هم مرا کتک خواهد زد؟"....»

ترس به انسان، نگاه کردن و دیدن را می آموزد. و گوش دادن را و حس کردن را. چخوف بین پنج خواهر و برادر در خانه ای تنگ و کوچک زندگی می کرد. در چنین فضایی، صدای هر نفس زدن به گوش می رسد. می توان دریافت که آدمها چقدر متفاوت هستند. می توان شاهد این بود که چه چیزی عصبانی شان می کند، از چه می ترسند و چه چیز تحریکشان می کند. آدم یاد می گیرد حالت های شان را بو بکشد. چنین کودکی در آینده قادر به تحمل تماس نزدیک آدمها با خودش نیست، مگر با حیرت زدگی. چخوف می گوید: «در کودکی به ندرت کسی مرا نوازش می کرد. در نتیجه در بزرگسالی، مهربانی را به صورت یک مسئله



Anton Chekhov

خاص و غیرعادی درک می کردم»...

او البته آدم‌هایش را می شناخت. ولی زندگی را هم می شناخت. او نویسنده‌ای بود واقع‌گرا.

-۴-

چخوف با بدبختی‌ها، از همه نوعش، آشنا بود. می‌گوید: «آنچه نویسندگان طبقه مرفه به طور طبیعی، مفت و مجانی، کسب می‌کنند، آدم‌های بی‌نام‌ونشان به قیمت جوانی‌شان به دست می‌آورند. او به یکی از همکارانش توصیه کرده بود داستانی درباره جوانی بنویسد که رعیت‌زاده است (منظور خودش بود). بنویسد که او زمانی شاگرد بقالی بوده، زمانی خواننده کُر کلیسا، بعد شاگرد مدرسه و بعد دانشجو. تربیت شده برای مدح صاحب‌منصبان و بوسیدن دست کشیش‌ها و سر تعظیم فرود آوردن در مقابل عقاید دیگران و تشکر برای هر تکه نان. کسی که اغلب کتک می‌خورده و پابرهنه سرکلاس درس حاضر می‌شده، کتک‌کاری می‌کرده و حیوانات را آزار می‌داده، با منت‌کشی نزد اقوام پولدارش غذا می‌خورده و بدون دلیل درباره خدا و انسان‌ها تملق‌گویی می‌کرده. فقط به خاطر عقده‌های دورنیش، بنویسد که چگونه این آدم جوان قطره، قطره بردگی را از درون خود بیرون کشیده و چگونه صبح یک روز خوش، که از خواب بیدار شده، حس کرده که در رگ‌هایش دیگر نه خون بردگی، بلکه خون اصیل

انسانی جریان دارد.»

در همان دورانی که در رشته طب درس می‌خواند، شروع به نوشتن در مجلات ادبی کرد، به‌خصوص داستان‌های کوتاه و نوشته‌های طنزآمیز. تا حدود صد نوشته در سال می‌نوشت. طنزش در طی زمان موشکافانه‌تر شد. ولی هیچ‌وقت خشن و یا تحت‌تأثیر پیش‌داوری‌های غلط و حقارت‌آمیز قرار نگرفت. استعدادش خیلی زود شناخته شد. در ۲۸ سالگی جایزه پوشکین را دریافت کرد. او در حد امکان، از موفقیتش لذت می‌برد، (ولی از حدی معین تجاوز نمی‌کرد). نویسنده‌ای متواضع بود.

-۵-

چخوف با همکارانش رفتاری صمیمانه داشت. به عنوان پزشک نیز در مبارزه با شیوع وبا موفق بود، و در زمان قحطی عملیات کمک‌رسانی موفق‌ی به راه انداخت. به عنوان نویسنده‌ای که جایزه برده بود، تنها راهی سیبری شد و ماه‌ها در میان باتلاق‌ها و طوفان برف سفر کرد، تا به جزیره محکومین ساخالین^۱ برسد و ساکین آنجا را مداوا کند، و به‌ثبت برساند که چگونه انسان‌ها شلاق می‌خورند و در قُل و زنجیر می‌پوسیدند. او یک رسوایی را به یک رسوایی تبدیل کرد. این جواب او بود به سؤال معروف روس‌ها که: «چه باید کرد؟»... (Tschto djelat?) او نویسنده‌ای دقیق بود.

-۶-

هرگز مطالب تبلیغاتی نوشت، حتی درباره خود زندگی، به کسانی که به او انتقاد می‌کردند، که در ادبیات او جای فضیلت، غروب خورشید، مروارید زیر پارچه زبر و پاره... خالی است، چنین پاسخ می‌داد: «قبول دارم، مروارید چیز زیبایی است، ولی نویسنده که شیرینی‌پز نیست، آرایشگر نیست، مداح نیست.» در بعضی کمدی‌هایش تماشاگر در جایگاهش گریه می‌کند. به تلافی این گریه، در داستان‌های تراژیک او همان تماشاچی، اغلب باید لبخند بزند و گاهی مجبور است بخندد. او نویسنده غریبی است.

-۷-

طنز چخوف هنوز هم اثرگذار است. هرچند فاصله سرنوشت شخصیت‌های او، - اشراف وازده روس، دخترکان خسرت به‌دل، کارمندان فاسد، فیلسوفان مجلسی، افسران و لسه و نوکرها و دهقانان فقیر و همسران بدبخت- با سرنوشت امروز ما از اینجاست تا گره ماه. ولی آنان همه در حافظه ما از یک مادرند. بی‌حوصلگی، درماندگی، تحسین دائم طبیعت با اندوه، نیازی است مبهم ولی ضروری برای اثبات خود. با گیللاس شامپانی در دست، اظهار نفرت از هرچه در درون است... با همه این‌ها، آنقدر خوب آشنا هستیم. که در حیرتیم در این دنیایی که در حال از هم پاشیدن است، چقدر وضعمان خوب است. او یک نویسنده امروزی است.

۲۴۰

چخوف در نوشتن فقط از کلمات به‌جا استفاده می‌کرد. مختصر و مفید، روان و بی‌بهاو می‌نوشت. در نوشته‌های طنزآمیزی که در روزنامه‌ها به چاپ می‌رساند، مهم‌ترین مسئله حذف حرف‌های اضافه بود، که هیچ‌وقت هم این روش را تغییر نداد. در نمایشنامه‌هایش بیشتر مسائل لابلای جمله‌ها مطرح می‌شد. مثلاً در «عمو و اینا»، یلنا: «امروز چه هوای خوبی است... زیاد گرم نیست.» (سکوت) وینسگی: «در چنین هوایی، زیباست که آدم خودش را دار بزند.» (تلگین گیتارش را کوک می‌کند، ماریانه می‌رود پشت‌خانه و مرغ‌ها را صدا می‌کند). ماریانه: «پوت، پوت، پوت.» او نویسنده‌ای است که از عقایدش دست بردار نیست.

چخوف شخصیت‌های نوشته‌هایش را دوست می‌داشت، هر چند می‌گذاشت آنها در الکلی بودن یا گنده‌گویی و دوگانگی‌هایش دست‌وپا بزنند. شخصیت‌های او در قطعات تئاتری رشد نمی‌کردند، دور خودشان می‌گشتند، گاهی به یکدیگر می‌خوردند، تعجب می‌کردند، کمی با هم حرف می‌زدند و باز دور خودشان می‌گشتند. او پزشک آنهاست. او نمی‌تواند بیماریشان را شفا دهد، ولی می‌تواند آن بیماری‌ها را شرح بدهد و همچنین تلسای بی‌فرجام‌شان را. دیالوگ زیر در «عمو و اینا» آمده است: «سوینا: من زشت هستم.» یلنا: «تو موهای بسیار زیبایی داری.» سوینا: «نه! وقتی زنی زشت است، به او می‌گویند: شما چشمان بسیار زیبایی دارید، شما موهای بسیار زیبایی دارید، من شش سال است که این‌ها را دوست دارم...»

او یک زن شناس است.